

دکتر یداله سعیدنیا

در شماره قبلی نقش مدرسه در فرایندهای کمال مطرح گردید. آسیب شناسی نقش مدرسه در اولین فرآیند کمال که پرورش قدرت تفکر و تحلیل بود تا حدی انجام گرفت.

بطور خلاصه، تبیین گردید که سه نیروی کمال در انسان قرار داده شده است:

1. تفکر و تحلیل
2. فطرت
3. آزادی انتخاب

نقش محیط در هر یک از سه نیروی فوق نیز به اختصار بیان گردید. پرورش نیروی تفکر و تحلیل از این نظر مهم بود که فرد با تحلیل اطلاعات بیرونی بوسیله نیروی تفکر و مقایسه با هدایت درونی می تواند با انتخاب مسیر کمال خود اقدام کند.

آسیبی که مدارس در مورد نیروی تفکر و تحلیل ایجاد می کنند عبارت است از فراهم نکردن اطلاعات مفید و ایجاد نکردن فضای تفکر و تحلیل. مدارس با ارایه نتایج بجای اطلاعات خام، ارایه نتایج به صورتی که قابل نقد و بررسی مجدد نیست، و با ایجاد حریم های مصنوعی در مورد برخی قضایا برای تشکیک و بحث؛ عملاً قدرت تفکر و تحلیل را به زوال می کشانند.

مثالهایی از این نوع برخوردهای آسیب زار می توان اشار کرد. مسایل علوم تجربی بصورت قطعی برای دانش آموزان اعلام و از آنها خواسته می شود که آن ها را یاد بگیرند. مثلاً می گویند که دانشمندان ثابت کرده اند که علت سقوط اجسام جاذبه زمین است. این گزینه معمولاً نباید از طرف دانش آموز مورد تشکیک واقع شود بلکه باید آنرا بفهمند! و سپس به خوبی در امتحانات آن را توضیح دهند! در علوم اجتماعی نیز بیان می شود که مثلاً خانواده بنیان اصلی جامعه است. دانش آموزان باید قادر باشند که این اصل را بیان کنند و تاثیرات آن را در مسایل دیگر – آنگونه که در کتاب آمده – بیان و فهرست کنند ولی فضایی برای تجزیه و تحلیل خود اصل به وجود نمی آید. به همین سان در مسایل سیاسی و دینی نیز اصولی را دانش آموزان باید بیاموزند و ارتباطات آن را به خوبی به یاد بسپارند و در آزمون ها به دقت آنها را در قالب جواب ها ارایه دهند.

اکنون به آسیب شناسی کارکرد مدارس در نیروی دوم کمال که آزادی انتخاب است می پردازیم. در شماره های قبل به میزان محدود سازی انتخاب کودکان در عرصه کلی زندگی اشاره شد. به واقع والدین و صاحبان قدرت از جمله سیاستمداران، گویندگان، مبلغان و روحانیون؛ تمام همت خود را برای تعیین راه درست برای افراد جامعه صرف می کنند. اما

این کار با روشی صورت می گیرد که آزادی انتخاب را برای افراد به حداقل ممکن می رساند. زیر ساختهای فکری که این آسیب را نزد آنان مجاز می کند در شماره های قبل به تفصیل بیان شده است. در این جا به محدودیت هایی که مدارس همگام با دیگر صاحبان قدرت ایجاد می کنند اشاره می شود.

احتمالا بعد از مرور این محدودیت ها، معلمین و مسیولین گرامی مدارس با خود می گویند: " مگر می شود غیر از این باشد ". ببینیم که چنین می شود یا نه!

کودکان مجبورند که به مدرسه بروند. مجبورند که در ساعت تعیین شده در مدرسه باشند. مجبورند که در مراسم صبحگاه شرکت کنند و از دستورات ناظم اطاعت کنند. مجبورند که به سبک بسیار محدودی (بسته به نوع مدرسه) لباس بپوشند. در هر ساعت از روز در جای مشخصی در مدرسه باشند، در جای معینی در کلاس بنشینند. طبق فرامین معلم درس ها را بخوانند. در زمان مشخصی ناهار بخورند و احتمالا ناهار مشخصی را بخورند. مجبورند در نماز شرکت کنند. مجبورند درس های مشخصی را بخوانند. مجبورند با روش مشخصی درس ها را بخوانند و با سرعتی که دیگران جلو می روند حرکت کنند. مجبورند که در رقابت با دیگران شرکت کنند. اگر در رقابت عقب ماندند مجبورند تلاش بیشتری کنند. مجبورند دفترشان به شکل معینی باشد. مجبورند موهایشان یک جور و کوتاه باشد. مجبورند که

این همه اجبار و محدودیت اگر به زمان مدرسه محدود بود و خارج از مدرسه اجازه تنفسی داده می شد، شاید آسیب ها قابل تحمل بود. ولی در فضای بیرون نیز همین محدودیت ها جریان دارد.

جالب این جاست که هر چه مدرسه معروف تر باشد، این محدودیت ها دامنه بیشتری پیدا می کند و اتفاقا اولیا بیشتر راغب می شوند که فرزندان خود را به این مدارس که اجبار ها و سلب آزادی ها در آن به اوج می رسد بفرستند. برخی از همین محدودیت ها که از مرزهای ماموریت کلی مدارس هم گاهی خارج می شود از این قبیل است:

✓ بچه ها مجبورند برخی دروس غیر رسمی مانند زبان، کامپیوتر، اخلاق، عربی، کاردستی؛ خلاقیت، احکام و ... را نیز بیاموزند.

✓ بچه ها مجبورند که در مراسم های ملی، دینی و فرهنگی شرکت کنند.

✓ بچه ها مجبورند که در مسابقات علمی، قرآن، اذان، ورزشی و ... نیز شرکت کنند. این مدارس با افتخار

اعلام می کنند که این برنامه ها جز برنامه های اصلی است و همه باید در آن ها شرکت کنند.

✓ بچه ها مجبورند که سلیقه های مدیران و مربیان و معلمین راهنما را در مورد نحوه لباس پوشیدن، دوستی با

دیگران، روابط بیرون مدرسه، استفاده از اینترنت، شرکت در کلاسهای بیرون از مدرسه و بسیاری دیگر

رعایت کنند و تعهد خود را به خواسته های آنها در عمل اثبات کنند.

✓ بچه ها مجبورند در برنامه های نماز با تمام خلوص شرکت کنند؛ اخلاق خود را با علاقه قلبی مانند اولیا

بزرگ خدا کنند و از بهترین دینداران باشند.

ناکامی در برآوردن هر یک از این اجبارها معمولا در این مدارس منجر به کم شدن نمره، امتیاز، محرومیت از اردوها و در مواردی منجر به اخراج موقت یا دائم می شود.

در اینکه این خواسته ها از بچه ها همه خوب است و حتی شاید برای آن فرد سودمند هم باشند، حرفی نیست. سخن از سلب آزادی انتخاب فرد در این موارد است.

لطفا تلاش کنید لیستی از کارهایی که در آنها دانش آموزان در ارتباط با مسایل مدرسه آزادی انتخاب دارند تهیه کنید و با اجبارهایی که دارند مقایسه کنید احتمالا به این نتیجه می رسید که گویا یا اصلا آزادی انتخاب به بشر از طرف خدا داده نشده است یا اینکه اگر چه داده شده است ولی اگر سلب شود، بچه ها بهتر و مطمئن تر و بیشتر به کمال خود می رسند!!

به واقع باور کردن اینکه برای تکامل کودکان باید به آن ها آزادی انتخاب داد سخت است. شاید مدارس بر این باورند که: "آزادی انتخاب برای بزرگسالان است نه برای کودکان و نوجوانان؛ کودکان قدرت تشخیص ندارند؛ نوجوانان در معرض تهدید هستند؛ اگر آزادی انتخاب داشته باشند منحرف می شوند؛ نمی دانند چه کنند؛ سر در گم می شوند؛ پس تا بزرگ نشده اند فعلا باید تحت هدایت باشند" (نحوه دیگر برای بیان اینکه آزادی انتخاب نداشته باشند).

بزرگسال یعنی چه؟ چند سالگی؟ 15 سالگی؟ 18 سالگی (تازه دیپلم گرفته است)؟ 22 سالگی (تازه دانشگاه را تمام کرده است)؟ 25 سالگی (هنوز شغلی ندارد و ازدواج نکرده است)؟ آیا این قاعده برای آزادی انتخاب کسی را قانع می کند که بگوییم: کودکان و نوجوانان تا 18 سالگی باید فقط اطاعت کنند و سپس به آن ها آزادی انتخاب می دهیم؟ آیا فردی که تا 18 سالگی همواره در مورد اینکه درست و غلط چیست؛ چه باید کرد؛ کجا باید رفت؛ چه چیز خوب است و چه چیز بد؛ برایش انتخاب کرده اند و از طرفی قدرت تفکر و تحلیل او هم به دلیل عدم نیاز به انتخاب کردن و روش جاری، پرورش نیافته، می تواند انتخابگر باشد؟ حال اگر این سخت گیری تا 25 سالگی و بالاتر هم ادامه یابد - که در بسیاری موارد اینچنین است - دیگر اثر وجودی برای آزادی انتخاب می ماند؟

برای رفع نگرانی که ممکن است در برخی به وجود آید که نمی توانند بر این حس خود غلبه کنند که: "دادن آزادی انتخاب باعث انحراف می شود"، می توان توجه داد که (1) این طریق برای تکامل در وجود انسان به ودیعه گذاشته شده است، پس قاعدتا می توان به آن اعتماد کرد و (2) اگر به جای سلب آزادی، توان خورد را بر پرورش قدرت تفکر دانش آموزان بگذاریم و بدون جهت گیری متعصبانه، تنها به ارایه اطلاعات و راهنمایی و ارشاد پردازیم، انتخاب آن ها قاعدتا به آنچه در درونشان به ودیعه گذاشته شده نزدیک خواهد بود.

اساس این مشکل به این بر می گردد که به جای اعتماد به آن ها و تلاش برای پرورش قدرت تفکر و دادن آزادی انتخاب، راه راحت تر را برمی گزینیم و ان اینست که راه را برای آن ها تعیین و آن ها را وادار به رفتن به راهی که فکر میکنیم درست

است میکنیم. حتی اگر این روش موفق بود - که هرگز نیست - باز هم باید به این سوال اساسی پاسخ داد که پس این آزادی انتخاب برای چه به انسان داده شده است؟

نکته طریقی در این جا هست که بحث را به نیروی سوم کمال می کشاند. گاهی مدارس در ظاهر آزادی نسبی در انتخاب ایجاد می کنند ولی بطور غیر مسقیم فشارهایی را بر دانش آموز می آورند که راهی جز انتخاب! آنچه مورد پسند مدرسه است وجود نخواهد داشت. مثلا اگر بگوییم: می توانید تکلیف را ننویسید (آزادی انتخاب) ولی اگر ننویسید نمره کم می شود (سلب آزادی). این مثال فقط برای تبیین است. مثالهای واقعی اغلب پیچیده است. مثلا بچه ها می توانند به نماز نروند ولی آن ها که می روند امتیاز می گیرند، تشویق می شوند، احترام دریافت می کنند، به مسافرت تشویقی می روند و در مقابل آن ها که نمی روند با تحقیر نگاه می شوند، مشکل دار تلقی میشوند، در مورد شخصیتشان مورد قضاوت واقع می شوند. در این مثال مراتب متفاوتی از فشار مطرح شده است که همه به نوعی سلب آزادی است.

بحث در مورد مثال اخیر و اینکه تا چه مرتبه این فشارها مجاز، موثر، یا لازم است را به شماره بعد می سپاریم.